



نگاهی به زندگی و آثار

جیمز اولین

ترجمه علی اکبر پیش دستی

چو ف



میراث چخوف منحصراً یک زندگی کوتاه اما عجیب پربار و زاینده است. او صدها داستان، هزاران نامه و بیش از دو دوجین اثر در قالب نمایش، که چند فقره از آن‌ها به وقوع انقلاب در تجربه تئاتر مدرن یاری رسانده اند، نوشته است. با این همه او نوشتن را، دست‌کم در آغاز، شغل اصلی خویش نمی‌دانست و آن را محلی برای کسب درآمد اضافی یا فارغ شدن از تنبلی‌های پیشه پزشکی‌اش در نظر می‌گرفت. او بیش‌تر دوران بزرگسالی‌اش را صرف کار در حرفه پزشکی کرد و اغلب اظهار می‌داشت: «پزشکی هم‌سرم و ادبیات محبوبه من است.» او از آموزش پزشکی برای تقویت و پرورش توان مشاهده و حس جهت بخشیدن به کار ادبی‌اش سود می‌جست.



۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۱۲۳-۹



(لایحه کتاب)

Loehlin, James N.

سرشناسه: لولین، جیمز ان.

عنوان و نام پدیدآور: چخوف/جیمز لولین؛ ترجمه علی اکبر پیش‌دستی.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۳۴۳ ص.

شابک: ۹-۱۲۳-۲۷۸-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The Cambridge Introduction to Chekhov, 2010.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.

یادداشت: نمایه.

موضوع: چخوف، آنتون پاولوویچ، ۱۸۶۰-۱۹۰۴ م. - نقد و تفسیر

شناسه افزوده: پیش‌دستی، علی اکبر، ۱۳۲۷ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PG ۳۴۵۸/آ۷ ج۹ ۱۳۹۳

رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۷۲۳

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۵۸۳۶۸۰

چخوف

نگاهی به زندگی و آثار

جیمز لولین

ترجمه علی اکبر پیش دستی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Cambridge Introduction to Chekhov

James N. Loehlin

Cambridge University Press, 2010



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

✽ ✽ ✽

جیمز لولین

چخوف

نگاهی به زندگی و آثار

ترجمه علی اکبر پیش‌دستی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

زمستان ۱۳۹۳

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹-۱۲۳-۲۷۸-۶۰۰-۹۷۸

ISBN: 978-600-278-123-9

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۶۰۰۰ تومان

فهرست

۹	یادداشت مترجم
۱۳	دیباچه
۱۷	گاهشمار
۲۱	۱. زندگی
۲۴	کودکی و جوانی
۲۸	پزشکی و ادبیات
۳۴	ساخالین
۳۷	زندگی روستایی
۴۱	تئاتر هنری مسکو
۴۵	واپسین سال‌ها
۴۹	۲. زمینه و زمانهٔ چخوف
۵۱	زمین و مردم
۵۵	روسیه و غرب
۵۶	اصلاحات و واکنش در برابر آن
۵۷	ساختار جامعه
۶۱	دهقانان

- ۶۴.....مرده‌ریگ ادبی
- ۷۱.....پیدایش تئاتر مدرن
- ۷۷.....۳. داستان‌های آغازین
- ۷۸.....تکریم مقام و هجو اجتماعی
- ۸۲.....لطیفه‌ها و داستان‌های طنزآمیز
- ۸۷.....داستان‌های کودکان
- ۹۷.....همدردی با ستمدیدگان
- ۱۰۳.....داستان‌های زنان، ازدواج، و خیانت
- ۱۱۲.....«بیابان»
- ۱۱۹.....۴. نمایشنامه‌های آغازین
- ۱۱۹.....طرح‌های دراماتیک و مونولوگ‌ها
- ۱۲۵.....نمایش‌واره‌ها
- ۱۳۵.....پلاتونوف
- ۱۳۹.....ایوانف
- ۱۴۳.....غول جنگلی
- ۱۴۹.....۵. داستان‌های پسین
- ۱۵۰.....«یک داستان دلگیر»
- ۱۵۷.....«حیرجیرک»
- ۱۶۲.....«اتاق شماره ۶»
- ۱۶۹.....«راهب سیاهپوش»
- ۱۷۳.....«طلبه»
- ۱۷۵.....«خانه‌ای با نیم طبقه»
- ۱۷۹.....«زندگی من»
- ۱۸۴.....«سه گانه کوچک»

۱۹۱	«بانویی با سگ کوچولوش»
۱۹۷	«در فرکند»
۲۰۱	«اسقف»
۲۰۴	«عروس خانم»
۲۰۷	۶. نمایشنامه‌های پسین
۲۰۸	مرغ دریایی
۲۳۴	دایی وانیا
۲۵۳	سه خواهر
۲۷۵	باغ آبلالو
۲۹۹	۷. دریافت‌ها
۳۰۰	چخوف در دوران زندگی‌اش
۳۰۴	طلوع در آن سوی مرزها
۳۰۸	عهد شوروی
۳۱۳	چخوف بر صحنه جهانی [تئاتر]
۳۱۷	چخوف پست‌مدرن
۳۲۳	یادداشت‌ها
۳۳۳	نمایه



یادداشت مترجم

من از این‌که در دوران نوجوانی با چخوف آشنا شده‌ام و به او دل بسته و از او، اگر نه بیش‌تر دست‌کم به اندازه اندیشمند و فیلسوفی بزرگ، آموخته‌ام خودم را بخت‌یار می‌دانم. جدای از این‌که با هر بار خواندن نمایشنامه‌های مرغ دریایی، سه خواهر و باغ آبلو و روحم در نفیر آن‌ها به نالیدن درآمده است، همواره فکر کرده‌ام که اگر داستان‌های چخوف نبود، این همه رنگ و درخشش و زیبایی و معنا در لابه‌لا و گوشه‌گوشه زندگی روزمره - همان زندگی‌ای که لب طاقچه عادت از یادمان رفته است - به چشم نمی‌آمد. به نظرم موسیقی انسانی نزد کم‌تر کسی چنین بیان رنگارنگ و گوش‌نوازی به خود دیده است. آدمی خود بزرگ‌ترین اثر هنری است. شاید هیچ اثر هنری یارای برابری با زندگی انسان‌ها را، اگر با نگاهی فارغ از غرض و منفعت و با دیدی زیبایی‌شناسانه بنگریم، نداشته باشد. و به نظرم رمان و ادبیات داستانی، جدای از کارکردها و ملاحظات دیگر، مهم‌ترین ابزار آموزش نگاه زیبایی‌شناسانه به انسان و زندگی اوست. غربی‌ها نیک به این نکته پی برده‌اند. آنان حتی به زیبایی‌شناسی پلشتی‌های زندگی نیز آگاهند و در فقر و فلاکت هم - البته بیش‌تر فقر و فلاکت دیگران - زیبایی می‌بینند. تنها کافی است به نوع فیلم‌های جهان‌سومی که یکی پس از دیگری در مجامع نام‌دار بین‌المللی به جایزه‌های گرانسنگ نائل می‌شوند نگاهی بیفکنیم.



طی مدتی که آرام آرام به ترجمه کتاب مشغول بودم، برای نوشتن مقدمه‌ای کوتاه در باب معنای آثار داستانی نیز مطالعه می‌کردم و یادداشت برمی‌داشتم. این یادداشت‌ها پس از آخرین دستکاری‌ها و هنگامی که آن‌ها را تقریباً برای استفاده نهایی کنار گذاشته بودم گم شدند. ابتدا چند روزی با بیم و امید به جستجوی آن‌ها پرداختم. اما سپس من که هم از آغاز از آن یادداشت‌ها چندان خرسند نبودم مانند ساندرودر فیلم آنتونیونی، ماجرا، دریافتم که شاهد مقصود در همین گمشدگی و غیاب رخ نهان کرده است، چراکه:

اثر هنری چنان سترگ است و چنان ژرف و پرلایه که از هر تفسیر و دریافتی برتر می‌نشیند. چنان جایگاهی دارد اثر هنری که هایدگر برای تفسیر آن تمام مقولات و مفاهیم رایج سنت فلسفی را به هم می‌ریزد و از مفاهیم و واژگان پرطنینی چون جهان و زمین و پیکار میان آن‌ها استفاده می‌کند. باری، هیچ تفسیری شاید حتی تفسیر هایدگر هم گویای تمام حقیقت اثر هنری نیست. همان‌گونه که خود او در جستار «درباره گوهر حقیقت» می‌گوید، حقیقت در معنای ناپوشیدگی با ناحقیقت و پوشیدگی همپیوند است. هر ناپوشیدگی و به ظهور آمدنی همزمان و به‌ضرورت می‌پوشاند و پنهان می‌سازد. همان‌گونه که برخی از شارحان او گفته‌اند، این یعنی آشکار شدن جنبه‌ای از چیزی موجب پنهان ماندن جنبه‌های دیگر و نیز کلیت هستی آن چیز می‌شود.^۱ بنابراین، هر تفسیری، هر متنی، هر بودنی، هر ادعایی و هر اندیشه‌ای در ذات خود محدود و دروغگوست، چراکه یک بهره از هستی را آشکار می‌کند و مابقی را می‌پوشاند یا دست‌کم نسبت به آن در غفلت به سر می‌برد. طرفه این‌که هایدگر خود در «خاستگاه اثر هنری» اثر هنری را نیز محل رخداد حقیقت می‌داند؛ یعنی، فرایند ناپوشیدگی و پوشیدگی در خود اثر هم جریان دارد و اثر هنری هم تفسیری از هستی به شمار می‌رود که

1. Lee Braver, *Heidegger's Later Writings*, London, Continuum, 2009, p. 34.

به ضرورت هم آشکار می‌کند و هم می‌پوشاند. به عبارت دیگر، اثر هنری نیز همانند هر متن دیگری، در کنار اعطای بینش و باز کردن روزنه به آفاق دیگری، به جای خود دروغگوست.

من آنچه را نویسنده از آثار چخوف در کتاب نقل کرده است - اعم از داستان یا نمایشنامه و سفرنامه ساخالین و در مواردی حتی نامه‌ها نیز - از مجموعه ده‌جلدی ترجمه سروژ استپانیان (به غیر از دو داستان از ترجمه سیمین دانشور) برداشته و مشخصات آن را در پانویس آورده‌ام. هر کدام از داستان‌ها را نیز که در آن مجموعه نبوده است با مجموعه کامل خانم گارنت،^۱ که از دیرباز از ترجمه‌های زیبای انگلیسی او از آثار داستایفسکی و تالستوی و چخوف لذت برده‌ام، تطبیق داده و به فارسی برگردانده‌ام. اگرچه برخی از این داستان‌ها در گزیده‌هایی که دیگر کسان از چخوف ترجمه کرده‌اند در دسترس بود، برای حفظ یکدستی متن از آن‌ها استفاده نکردم. در مورد نام داستان‌ها نیز اگرچه در مواردی میان آنچه در کتاب و آنچه در مجموعه استپانیان آمده است تفاوت بسیار مشاهده می‌شود، از شیوه ضبط کتاب استپانیان پیروی کرده‌ام. در یکی دو مورد نیز که ترجمه استپانیان از نمایشنامه‌ها با توضیحات نویسنده سازگار نبود به ترجمه رونالد هینگلی^۲ از نمایشنامه‌ها مراجعه کردم. تمام پانویس‌های کتاب نیز از مترجم است.

در پایان از مدیرمسئول محترم انتشارات ققنوس و دیگر کسانی که در مراحل گوناگون انتشار این کتاب دست داشته و زحمت کشیده‌اند سپاسگزاری می‌کنم و کتاب را به خوانندگان، مترجمان، کارگردانان، بازیگران و دیگر پویندگان ایرانی اقلیم چخوف تقدیم می‌کنم.



دیباچه

آنتون چخوف، کوتاه‌زمانی پیش از مرگش در چهل و چهارسالگی بر اثر بیماری سل، با یک نویسنده جوان، ایوان بونین،^۱ که در طول مدت بیماری‌اش زیاد به دیدار او می‌آمد، به درشکه‌سواری شامگاهی رفت. آن‌ها از یالتا، شهری در شبه‌جزیره کریمه، جایی که چخوف دوران نقاهت خود را در آن سپری می‌کرد، به سوی دهکده ساحلی اورئاندا^۲ در همان نزدیکی‌ها می‌راندند. چشم‌انداز ساحل صخره‌ای این روستا مکان یکی از مشهورترین قسمت‌های داستان چخوف، «بانویی با سگ کوچولوش» است: مکاشفه گوروف^۳ در ساحل دریا. در این داستان، زیبایی ابدی و استغنائی دریاگوروف را به این دریافت رهنمون می‌کند که «همه چیز دنیا عالی و زیباست، جز آن دسته از اندیشه‌ها و اعمالمان که در لحظه‌های غفلت از والاترین هدف‌های هستی و شایستگی‌های انسانیمان به ذهنمان خطور می‌کنند و مرتکبان می‌شویم».^۴

چخوف و بونین در همان مسیری می‌راندند که گوروف و آنا، بانوی با سگ، در داستان پیموده‌اند. توصیفی که بونین از درشکه‌سواری به دست می‌دهد بهره از تغزل و شور تصویرهای طبیعت در آثار چخوف دارد: «خاموش بودیم و به گستره رخشان و زریپوش دریا می‌نگریستیم. ابتدا از

1. Ivan Bunin 2. Oreanda 3. Gurov

۴. آنتون چخوف، مجموعه آثار چخوف، ترجمه سروژ استیانیان، تهران، توس، ۱۳۸۷، ج ۴، ص ۶۱۵.

جنگلی گذشتیم که نسیمی بهاری داشت، لطیف، متأملانه و زیبا. گزارش بونین، همانند نظر گوروف دربارهٔ دریا، به تأمل در باب زمان، دگرگونی و ناپایداری کامیابی‌های انسان ره می‌برد:

درشکه را نگه داشتیم و آرام زیر درختان سرو قدم زدیم و از ویرانه‌های کوشکی که در پرتو مهتاب به رنگ سفیدآبی می‌درخشید گذشتیم. چخوف ناگاه روی به من کرد و گفت: «می‌دانی مردم آثار مرا تا کی خواهند خواند؟ هفت سال، فقط همین.»

بونین که از اظهار نظر ناگهانی نویسندهٔ رو به مرگی که او آثارش را سخت بزرگ می‌داشت متحیر شده بود می‌پرسد: «چرا هفت سال؟»

چخوف شیطنت‌آمیز پاسخ می‌دهد: «پس هفت و نیم سال.»^(۲)

آیرونی خودسخره‌گر و محیلانهٔ عبارت افزودهٔ «نیم سال» و توانایی یافتن شوخی در گرماگرم اندیشیدن به مرگ خویشتن از خصوصیات چخوف است. آثار او پر است از آگاهی به رنج و بلاهت انسانی، در هم ریختن تأسفبار زندگی و استغناهای پرشکوه طبیعتی که ما را احاطه کرده است. اما او با ظرافت طبع گزنده‌ای که در بازیابی و همزمان شکستن خودپسندی در این جا از خویش نشان می‌دهد از افتادن در دام احساساتی‌گری و یأس پرهیز می‌کند. چخوف این توانایی را داشت که با وارستگی به حماقت انسان - ولو این انسان خودش باشد - بنگرد و مشاهدات خویش را به زبان هنر بازگو کند.

احساس چخوف از مستعجل بودن دولت خویش شتاب‌زده بود. آثار چخوف به هنگام انتشار این مقدمه دقیقاً یک صد سال بیش‌تر از آنچه خود تخمین زده بود پابرجا مانده است. او را سرآمد نویسندگان روسیه می‌شناسند و در میان گوهران هنر نمایش جهانی تنها شکسپیر از او برتر است. تأثیر او در نگارش داستان منثور بی‌اندازه است: یاری رساندن به تکوین و تعریف داستان کوتاه مدرن. چخوف، با توجه به سهم سرمشق‌سازش در دو زمینهٔ داستان و نمایش، یکی از تأثیرگذارترین‌ها در عالم ادبیات قرن پیشین است.

میراث چخوف محصول یک زندگی کوتاه اما عجیب پر بار و زاینده است. او صدها داستان، هزاران نامه و بیش از دو دوجین اثر در قالب نمایش، که چند فقره از آن‌ها به وقوع انقلاب در عرصهٔ تئاتر مدرن یاری رسانده‌اند، نوشته است. با این همه او نوشتن را، دست‌کم در آغاز، شغل اصلی خویش نمی‌دانست و آن را محلی برای کسب درآمد اضافی یا فارغ شدن از تنش‌های پیشهٔ پزشکی‌اش در نظر می‌گرفت. او بیش‌تر دوران بزرگسالی‌اش را صرف کار در حرفهٔ پزشکی کرد و اغلب اظهار می‌داشت: «پزشکی همسرم و ادبیات محبوبهٔ من است.» او از آموزش پزشکی برای تقویت و پرورش توان مشاهده و حس جهت بخشیدن به کار ادبی‌اش سود می‌جست. حرفهٔ دوگانهٔ پزشکی-نویسندگی وی به همراه زندگی رمانتیک، مرگ زودرس و تلاش‌های بشر دوستانه‌اش، سبب شد در چشم نسل‌های بعدی چهره‌ای با گیرایی فراوان باشد. موقعیت افسانه‌وشی که چهرهٔ اجتماعی چخوف به آن دست یافته است چیزی بدهکار دست‌آورد ادبی او نیست. او، به‌رغم شخصیت پیچیده، دست‌نیافتنی و شاید در مجموع ناشناختنی‌اش، کسی است که چونان نویسنده و چونان انسان ما را مجذوب خویش می‌سازد.

هدف از تحقیق پیش‌رو فراهم آوردن بررسی مبسوطی از دست‌آورد ادبی چخوف، چه در زمینهٔ داستان و چه در زمینهٔ نمایش، برای خوانندهٔ تازه‌کار است. من چنین پنداشته‌ام که به دست دادن فهمی از دامنه و حدود کار چخوف و پربرگ و باری حیرت‌انگیز او از بررسی عمیق معدودی از آثار انتخابی او مهم‌تر باشد. بر همین اساس، حدود پنجاه داستان و پانزده نمایشنامه از او را در این کتاب در نظر گرفته‌ام، اگرچه غالب وقتم را صرف چهار نمایشنامهٔ واپسین او کرده‌ام. نیز، سعی نکرده‌ام که «قرائت» ویژه‌ای از چخوف را پیش بنهم، بل می‌خواهم با جلب توجه به جزئیات خاصی که هنگام خواندن و اجرای این متون با آن‌ها روبه‌رو می‌شویم خواننده را با ساز و کار آن‌ها آشنا کنم. در مورد نمایشنامه‌های مهم او خصوصاً می‌کوشم -

ضمن طرح برخی مضامین عام، ترفندهای نمایشی و ایماژهای شاعرانه که چخوف آن آثار را بر مبنای آنها ساخته است - نشان دهم که آنها چگونه لحظه به لحظه باز می‌شوند و بسط می‌یابند.

من کوشیده‌ام که فهمی از زندگی، زمینه فرهنگی و دریافت آثار او به دست دهم و این‌ها به ناچار کلی‌نگری‌هایی بسیار اجمالی خواهند بود. من وام‌دار تخصص پیشینیان و همکاران خود در زمینه ادبیات روسی هستم که در قلمرو متعلق به آنها هنوز خود را نوآمخته می‌بینم. من برای آن خواننده انگلیسی‌زبان می‌نویسم که برای کشف چخوف شال و کلاه کرده و هدفم در میان گذاشتن این است که چه چیزی این متون را خاص گردانیده است، آنها چگونه تأثیر می‌گذارند و چرا هنوز مطالعه می‌شوند و روی صحنه می‌روند. این به ناچار چشم‌اندازی به نسبت شخصی است و مسئولیت هر خطا و دریافت نادرستی با خودم خواهد بود.

من وام‌دار ویکی کوپر، ریپکا تیلر و هرکس دیگری در انتشارات دانشگاه کیمبریج برای صبوری و یاریشان هستم. ژاکلین فرنچ و براستاری مثال‌زدنی، بادرایت و تیزبین است. از خانواده‌ام برای الگوهای الهام‌بخشان و همسرم لورل برای عشق و پشتیبانی همیشگی‌اش سپاسگزارم. قدردانی خویش را همچنین به همکارانم خصوصاً تام گارزا و الیزابت ریچموند-گارزا در دانشگاه تگزاس که مرا در سرزمین ناآشنای روسی راهنمایی کرده‌اند تقدیم می‌دارم. من در قبال دانش‌آموزانی که با آنان طی سالیان درباره چخوف آموخته‌ام، خصوصاً گریتم اشمیت که همیاری متفکر و راهگشا بوده است، نیز دین سنگینی بر عهده دارم.

گاهشمار

- ۱۸۶۰ آنتون پاولویچ چخوف زاده ۱۷ ژانویه در جنوب روسیه، تاگانروگ،^۱ فرزند سوم پاول چخوف، مغازه‌دار جزء، و همسر او یوگنیا.^۲
- ۱۸۶۱ آزادسازی سرف‌ها به دست الکساندر دوم.
- ۱۸۶۷ نام‌نویسی چخوف در مدرسه یونانی تاگانروگ.
- ۱۸۶۸ چخوف به جیمنازیوم^۳ می‌رود.
- ۱۸۷۳ چخوف نخستین نمایش زندگی‌اش، هلن زیبا^۴ی اوفنباخ، را می‌بیند، همراه با هملت و بازرس گوگول.
- ۱۸۷۵ برادران بزرگ‌تر چخوف برای تحصیل به مسکو می‌روند؛ چخوف برای آن‌ها مجله طنز خانگی الکن^۵ را، که طرح‌هایی از زندگی تاگانروگ را در بر دارد، می‌فرستد.
- ۱۸۷۶ ورشکستگی پاول چخوف؛ گریز او به مسکو همراه با خانواده و باقی گذاشتن چخوف برای ادامه تحصیل.
- ۱۸۷۷ انتشار نسخه کامل آناکارینای تالستوی؛ چخوف نخستین بار از مسکو، جایی که خانواده‌اش در آن‌جا در فقر زندگی می‌کند، دیدار می‌کند.
- ۱۸۷۸ چخوف نمایشنامه بلند بی‌پدری را می‌نویسد، که یا از بین رفته یا درون نمایشنامه‌ای که اینک پلاتونف نامیده می‌شود ادغام شده است.
- ۱۸۷۹ چخوف جیمنازیوم را پشت سر می‌گذارد و بورس تحصیلی پزشکی مسکو را به دست می‌آورد؛ نوشتن قطعه‌های طنزآمیز برای مجله ساعت شعله‌دار.^۶
- ۱۸۸۰ انتشار نسخه کامل برادران کارامازوف داستایفسکی؛ انتشار نخستین داستان

1. Taganrog 2. Yevgenia

۳. در بر اروپا، خاصه در آلمان، مدرسه متوسطه‌ای که محصلین را برای ورود به دانشگاه آماده می‌کند.

4. *Le Belle Hélène* 5. *The Stammerer* 6. *The Alarm Clock*

- کوتاه چخوف به نام «نامه‌ای از ارباب استیپان ولادیموریچ ان به همسایه فریخته‌اش دکتر فردریک»^۱ در سنجا فک؛^۲ انتشار داستان‌های دیگر وی با نام ستعار آنتوشا چخونه.^۳
- ۱۸۸۱ ترور آلکساندر دوم؛ سرکوب سهمگین به دست آلکساندر سوم. چخوف همکاری با نشریه پاره‌ها^۴ را آغاز می‌کند؛ تسلیم نمایشنامه موسوم به پلاتونف به ماریا ارمولوا^۵ که رد می‌شود.
- ۱۸۸۲ چخوف با چاپ آثار طنزآمیز خود در مجلات هفتگی به خانواده کمک مالی می‌کند.
- ۱۸۸۴ چخوف فارغ‌التحصیل می‌شود و به عنوان پزشک در بیمارستان روستایی چیکینو^۶ مشغول به کار می‌شود.
- ۱۸۸۵ چخوف دوستی اش را با سوورین،^۷ ناشر روزگار نو،^۸ و رابطه‌اش را با ناتالیا گولدن و دنیا افراس^۹ آغاز می‌کند؛ در طول دو سال آینده او بیش از صد داستان می‌نویسد.
- ۱۸۸۶ نازدی کوتاه با دنیا افراس. چخوف با تشویق دمتری گریگورویچ^{۱۰} مواجه می‌شود و به دنبال آن نوشتن با نام خویش را به گونه‌ای منظم شروع می‌کند و ده‌ها قطعه می‌آفریند؛ انتشار مجموعه داستان‌های رنگارنگ.^{۱۱}
- ۱۸۸۷ چخوف به تاگانروگ و استپ‌های دون^{۱۲} سفر می‌کند؛ انتشار مجموعه در شامگاه؛^{۱۳} چخوف نمایشنامه ایوانف را ظرف دو هفته برای تئاتر گرش^{۱۴} مسکو می‌نویسد.
- ۱۸۸۸ انتشار «بیابان» در یک شمالی؛^{۱۵} چخوف برنده جایزه پوشکین می‌شود؛ کامیابی مضحکه‌های خوس و خواستگاری؛ بازنگری ایوانف برای پترزبورگ.
- ۱۸۸۹ انتشار «یک داستان دلگیر»؛ دیدار لیدیا آویلوا؛^{۱۶} مرگ نیکالای، برادر چخوف؛ ناکامی غول جنگلی در مسکو.
- ۱۸۹۰ چخوف برای بررسی وضعیت پزشکی زندان جزیره ساخالین از سیبری گذر می‌کند؛ سفر بازگشت از راه دریا (از طریق هونگ‌کونگ، سنگاپور و سیلان) الهام‌بخش داستان «گوسف»^{۱۷} می‌شود؛ انتشار مجموعه تیره‌روزان.^{۱۸}

1. A Letter from the Don Landowner Stepan Vladimorich N., to His Learned Neighbor Dr. Friedrick

2. *The Dragonfly* 3. Antosha Chekhonte 4. *Fragments* 5. Maria Ermolova

6. Chikhino 7. Suvorin 8. *New Times* 9. Dunia Efros

10. Dmitri Grigorovich 11. *Motley Stories* 12. the Don 13. *In the Twilight*

14. Korsh 15. *The Northern Herald* 16. Lydia Avilova 17. Gusev

18. *Gloomy People*

- ۱۸۹۱ قحطی سهمگین؛ سازماندهی تلاش‌های امدادی از سوی چخوف؛ برقراری رابطه با لیکا میزینووا.^۱ انتشار «دوئل» و نوشتن «جیرجیرک»؛ سفر به اروپای غربی.
- ۱۸۹۲ خرید ملکی کوچک در ملیخوو،^۲ در نزدیکی مسکو، و زندگی با پدر و مادر و خواهرش در آن‌جا؛ اتمام «اتاق شماره ۶» و «داستان یک مرد ناشناس».
- ۱۸۹۳ انتشار جزیرهٔ ساخلین به صورت پاورقی.
- ۱۸۹۴ مرگ آلکساندر سوم و به قدرت رسیدن نیکالای دوم؛ سفر چخوف به اروپای غربی با سوورین؛ انتشار «طلبه» و «راهب سیاهپوش» و داستان‌های دیگر.
- ۱۸۹۵ دیدار با تالستوی در ملک او در یاسنایا پالیانا؛^۳ انتشار «سه سال»؛ پرداختن به مرغ دریایی و داستان‌های «خانه‌ای با نیم‌طبقه»، «آریادنا» و «آنا برگردن».
- ۱۸۹۶ چخوف نزدیک ملیخوو و چندین مدرسه می‌سازد و به کتابخانهٔ تاگانروگ کتاب اهدا می‌کند؛ نوشتن «زندگی من». گشایش مصیبت‌بار مرغ دریایی در تئاتر آلکساندرینسکی در پترزبورگ.
- ۱۸۹۷ چخوف دچار خونریزی شدید ریه می‌شود؛ تشخیص بیماری سل. قضیهٔ دریفوس میانهٔ او و سوورین را به سبب موضع‌گیری سامی‌ستیزانهٔ روزگار نو به هم می‌زند. انتشار دایمی واینا و «موژیک‌ها».
- ۱۸۹۸ دیدار با اولگا کنیپر.^۴ تئاتر هنری مسکو،^۵ که بنیانگذاران آن استانیسلاوسکی و نیمروویچ دانچنکو بوده‌اند، مرغ دریایی را در برابر استقبال عظیم اجرا می‌کند.
- ۱۸۹۹ اجرای دایمی واینا از سوی تئاتر هنری مسکو. انتشار «بانو با سگ کوچولوش»، «عزیز دلم» و دیگر داستان‌ها. چخوف ملک ملیخوو را می‌فروشد و برای انتشار مجموعه آثارش با آدولف مارکس وارد معامله می‌شود.
- ۱۹۰۰ سکونت در یالتا و پرداختن به سه خواهر؛ انتشار «در فرزند»^۶ در نشریهٔ دست چپی زندگی متعلق به گورکی؛ برگزیده شدن در فرهنگستان روسیه.
- ۱۹۰۱ ازدواج با اولگا کنیپر؛ گشایش سه خواهر در تئاتر هنری مسکو.
- ۱۹۰۲ کناره‌گیری از فرهنگستان روسیه به دلیل اخراج گورکی؛ اتمام «اسقف»؛ سقط جنین اولگا.
- ۱۹۰۳ اتمام واپسین داستان‌ش به نام «عروس خانم» و واپسین نمایشنامه‌اش باغ آلبالو.
- ۱۹۰۴ گشایش باغ آلبالو در تئاتر هنری مسکو؛ وخیم شدن وضعیت سلامت چخوف؛

1. Lika Mizinova 2. Melikhovo 3. Yasnaya Polyana 4. Olga Knipper
5. Moscow Art Theatre

۶. In the Ravine: فرزند فرورفتگی دراز و باریکی در سطح زمین است که از درهٔ کوچک‌تر و از آبکند بزرگ‌تر است.

مرگ بر اثر بیماری سل در بادِن وایلر^۱ آلمان و به خاک سپردنش در گورستان
نوودویچی^۲ مسکو.

۱۹۰۵ جنگ خانمانسوز روسیه و ژاپن؛ انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که منجر به تأسیس دوما
(پارلمان روسیه) و سلطنت مشروطه می‌شود.

زندگی

در نظر بسیاری از خوانندگان، زندگی چخوف تقریباً به اندازه آثارش گیرایی داشته است. او نه تنها شخصیت ادبی‌ای سترگ با تأثیر بی‌اندازه در هنر نمایش و داستان دوران مدرن، بل نیکمردی بود که در سراسر زندگی کوتاه خویش پهلوانانه برای دیگران کار کرد. چارلز مایستر^۱، استاد چخوف‌پژوه، ضمن آوردن نام او در کنار «قدیسان معاصر»^۲ بیان داشته است: «چخوف حتی اگر نویسنده بزرگی هم نبود، به سبب نقش بشردوستانه‌اش درخور آوازه جهانی بود.»^(۱) دستاوردهای او بی‌چون و چرا هستند: او با هوش و تلاش خویش خانواده‌اش را از چنبر فقر نجات داد، مدرسه‌ها و بیمارستان‌ها ساخت، به هزاران نفر به‌رایگان پزشکی آموخت، با گزارش خویش درباره زندان‌های جزیره ساخالین به بهبود وضع کیفری روسیه یاری رساند، در برابر بی‌عدالتی در تمام اشکال آن ایستاد و برخی از بزرگ‌ترین داستان‌ها و نمایشنامه‌های تاریخ ادبیات را نوشت و، با تمام این احوال، بیش‌تر عمرش را درگیر نبردی باخته با بیماری سل بود، همان بیماری‌ای که او را در چهل و

1. Charles Meister 2. modern saints

چهارسالگی از پا درآورد. افشاگری‌های زندگینامه‌ای اخیر،^۱ مبنی بر این‌که چخوف تندخو، خودخواه و از خودراضی بوده و از دیگران خصوصاً زن‌های زندگی خویش ضمن قبول فداکاری و ایثار آن‌ها دوری می‌جسته است، به شهرت عام او چندان خدشه‌ای وارد نکرده‌اند. نامه‌ها، خاطرات، و یادکرده‌های همعصران او در این‌که چخوف را دوست داشته‌اند و او درخور این دوست داشتن هم بوده است کم‌تر جای شک باقی می‌گذارد. نسل‌های بعدی خوانندگان هم این دوست داشتن را تأیید کرده‌اند.

چخوف به دلیل پرباری زندگی کوتاهش، پیچیدگی و ابهام آثارش، و فراز و نشیب زمانه‌اش و زمانهٔ پس از خودش دستخوش تعبیرهای بی‌شمار بوده، که او را در نظر خیلی کسان خیلی چیزها نموده است. ایدئولوگ‌های شوروی او را چونان پیام‌آور انقلاب پاس داشته‌اند و اشراف خلع یدشده او را آوای روسیهٔ محتضر دانسته‌اند. او را گوشه‌نشینی بزدل، شخصی مهربان، شرمگین، غم‌زده، عیاشی قهار و دوستدار نویسندگان مد روز و هنرپیشگان زیبا دانسته‌اند. از او به عنوان یک پزشک ترش‌روی عینیت‌گرا که بدون عاطفه بیماری‌های جامعهٔ خویش را تشریح کرده است و شاعر پیشه‌ای پرشور و دوستدار طبیعت و طرفدار محیط زیست نیز یاد کرده‌اند. او را نورچشمی جامعهٔ مادرشهری و از طرف دیگر سرف‌زاده‌ای از کرانه‌های فقرزدهٔ روسیه هم خوانده‌اند.

چخوف خود تعبیرات گوناگون و اغلب متناقضی از خویش به دست داده است. او اذعان داشت که به «بیماری هراس از زندگینامه‌نویسی» دچار است، اما در قالب هزاران نامه دربارهٔ خودش، گذشته‌اش و عقایدش سخن گفته است و، علاوه بر این، آن‌ها را به اشکال جهش‌یافته‌ای در داستان‌ها و نمایشنامه‌هایش منعکس کرده است. یکی از گیراترین روایت‌های زندگی

۱. به این پژوهش‌های زندگینامه‌ای جدید در گفتار آخر فصل پایانی همین کتاب اشاره شده است.

چخوف همانی است که او به عنوان موضوع احتمالی یک داستان کوتاه به دوست و ناشرش سوؤرین پیشنهاد کرد:

لطفاً داستانی بنویسید دربارهٔ این که چگونه جوانی سرفزاده، شاگرد سابق یک مغازه، پسری که جزو گروه کر کلیسا بود، بچه‌ای دبیرستانی و بعد دانشجو، تنها برای این که به ناچیزی خود پی ببرد چنان تربیت شده بود تا به صاحبان مقام و منصب احترام بگذارد، دست کشیشان را ببوسد، به اندیشهٔ دیگران احترام بگذارد، برای هر لقمه نان تشکر کند، بارها و بارها شلاق بخورد، بدون پوشیدن گالیش، به دنبال کار تدریس، از این طرف به آن طرف بدود، دست به کتک‌کاری بزند، به آزار و اذیت جانوران پردازد، از ناهار خوردن در خانهٔ اقوام ثروتمند لذت ببرد و بدون هیچ نیازی به زمین و زمان تملق بگوید. همچنین بنویسید که چگونه این جوان توانست بردگی را قطره‌قطره با فشار از وجود خود بیرون بچکاند و بالاخره بنویسد که چگونه یک صبح زیبا او پی برد که دیگر این خون نه خون یک برده بلکه خون یک انسان آزاد و واقعی است که در رگ‌هایش جریان یافته است...^۱

(۷ ژانویهٔ ۱۸۸۹)^(۲)

یکی از روایت‌های زندگی چخوف این است: بیرون چکاندن بردگی از وجود خویش. از یک شاگرد مغازهٔ توسری‌خور به ستاره‌ای تابناک در آسمان ادب تبدیل شدن (و تجربهٔ او از هر دوی این عوالم) بی شک در نوشته‌هایش تأثیرگذار بوده است. این زندگی هر چند به جای خود چشمگیر و زیباست، فی‌نفسه آثار او را توضیح نمی‌دهد و همیشه در این آثار بازتاب نمی‌یابد. چخوف روی هم رفته مردی تودار بود. روشن‌ترتر از این، عقاید هنری او و بیانیه‌هایی نادر است که در نامه‌های خویش ابراز داشته است. از همه معروف‌تر شاید آن جاست که می‌گوید: «مقدس‌تر از همه برای من تن آدمی، سلامت، هوش، استعداد، الهام، عشق، آزادی کامل، و آزادی از خشونت و دروغ است - این که این دو مورد آخر چه شکلی داشته باشد مهم نیست» (۴)

اکتبر ۱۸۸۸). بیزاری چخوف از «خشونت و دروغ» را در سراسر آثار او می‌توان دید.

داستان زندگی چخوف سخت دلکش است و در محبوبیت و شهرت او کم تأثیر نداشته است. از همان دم مرگش، خانواده، دوستان، دوستان، همکاران و حتی رقیبان ادبی‌اش سر به جستجوی او نهادند و برای حفظ و پیرایه بستن بر خاطرات او و سرانجام خلق تصویر متغیر و صدگونه‌نمایی، که ناگزیریم از پذیرش آن به عنوان همه آنچه حقیقتاً از آنتون چخوف می‌توان دانست، کوشیدند.

کودکی و جوانی

حقایق زندگینامه‌ای ساده را به آسانی می‌توان جمع و جور کرد. آنتون پاولویچ چخوف در سال ۱۸۶۰ در شهر تاگانروگ، بندری در دریای آزوف در جنوب روسیه، به دنیا آمد. پدرش، پاول، فرزند یک سرف که آزادی خویش را بازخرید کرده بود، مغازه‌دار بود. مادرش یوگنیا پنج پسر و دو دختر به دنیا آورد که آنتون فرزند سومش بود. آلکساندر و نیکالای، برادران بزرگ‌تر او، پیش از آنتون به حلقه‌های هنری و ادبی مسکو پای گذارده بودند، گرچه به کامیابی برادرشان نرسیدند. ماشا، خواهرش، بیش‌تر عمر خویش را پای آنتون گذاشت: اداره منزل و سرانجام نگهداری از میراث او. آنتون در خصوص وایا و میشا، برادران کوچکش، نقش پدر را داشت. یوگنیا، کوچک‌ترین خواهر او، هم در خردسالی مرد.

پاول چخوف بازرگانی بی‌کفایت و پدری زورگو بود. آثار چخوف پر است از خاطرات کتک‌کاری کودکان و استبداد خانگی. آن‌گونه که به برادرش آلکساندر نوشته (۲ ژانویه ۱۸۸۹)، او حس می‌کرد که «خودکامگی و دروغ» زندگی‌اش را نابود کرده است، «به اندازه‌ای که یادآوری آن بیمار و مرعوبمان می‌سازد». آنتون و برادرانش ساعت‌های طولانی‌ای را صرف اداره مغازه

خانوادگی می‌کردند که در آن چای و قهوه و شکر و روغن زیتون و کنسرو غذا و صابون و شمع و دیگر مایحتاج خانگی و همچنین شیشه‌های صهبای یونانی و ودکا به فروش می‌رسید. پاول زهدپیشه‌ای عبوس بود که با دل و جان خود را وقف مراسم عبادی کلیسای روسیه کرده بود. او رهبر گروه کر شد و پسرانش را نیز به عنوان خواننده نام‌نویسی کرد. چخوف از اجرای مراسم بامدادی در نمازخانه‌های یخ‌زده بیزار بود - بعدها به یاد می‌آورد که «حس می‌کردیم محکومان کوچکی هستیم» - اما عاشق مراسم عبادی کلیسای اسلاو شد، عشقی که موجب پرباری آثارش گردید. چخوف شاید بعدها در زندگی‌اش آدم معتقدی نبود، اما رویکردی پیچیده به دین داشت. آن‌چنان که نوشته است: «میان 'ایمان' و 'الحاد' منطقه پنهانوری وجود دارد، منطقه‌ای که خردمندی راستین با دشواری فراوان از آن گذر می‌کند.»^(۳) عقاید او هرچه بود، وی در داستان‌های بسیاری مانند «شب عید پاک»، «طلبه» و «اسقف» احساسات دینی ژرفی را به تصویر کشیده است.

تاگانروگ از بسیاری جهات ولایتی پرت افتاده با خیابان‌های گل‌آلود و خانه‌های توسری‌خورده و بی‌قواره بود. چخوف بعدها با زشت و تیره‌روز خواندن آن مسخره‌اش می‌کرد: «شصت هزار ساکن این شهر مطلقاً هیچ کاری نمی‌کنند مگر خوردن و نوشیدن و بچه پس انداختن؛ آنان هیچ چیز دیگر را - هرچه می‌خواهد باشد - دوست ندارند» (۷ آوریل ۱۸۸۷). با وجود این، تاگانروگ یک وجه جهان‌میهنی هم داشت. در آن شهر بازرگانان اروپایی به تجارت اشتغال داشتند و گروه‌های اُپرای ایتالیایی در تئاترها اجرا داشتند و بسیاری از شهروندان پیشرو یونانی بودند. آنتون و برادرانش مدتی کوتاه به مدرسه یونانی، که پاول آن را شاهراه تجارت تلقی می‌کرد، رفتند، اما از آن‌جا که به آن زبان سخن نمی‌گفتند زود بیرون آمدند و نامشان را در مدرسه تاگانروگ نوشتند. چخوف در این‌جا به سبب تقلا با زبان کلاسیک یونانی مجبور شد دو سال را تکرار کند، اما از آموزش خوبی برخوردار شد. به نظر

می‌رسد که معلمان مدرسه او، که چه بسا خود الهام‌بخش برخی از آدم‌های عجیب و رقت‌انگیز داستان‌های چخوف (خصوصاً کولیگین در سه خواهر و بلیکف در «مردی در جعبه») بوده باشند، روی هم رفته آموزگارانی خوش‌قلب و کوشا بوده‌اند. پدر چخوف اگرچه ممکن است در رفتار با فرزندانش خودکامه بوده باشد، توانست برای آن‌ها امکان آموزشی را که خود هرگز ندید و مجال ادامه راه از وضعیت سرف بودن تا رسیدن به طبقه متوسط را فراهم کند. چخوف در مدرسه آغاز به نوشتن طرح‌هایی فکاهی کرد که خبر از پیشه ادبی زود هنگام او می‌داد؛ مجله دستنویسی به نام الکن که در بردارنده گزارش‌هایی خنده‌دار از زندگی در تاگانروگ بود برای سرگرمی برادران بزرگ‌تر چخوف که اینک در مسکو تحصیل می‌کردند.

چخوف از ستم‌خانه و دل‌زدگی مدرسه و فرسودگی مغازه به دامن فعالیت‌های بیرونی پناه می‌برد. او رفته‌رفته دارای یک دلبستگی همیشگی به ماهیگیری، آگاهی یک شکار دوست از حیوانات و پرندگان، و حساسیت عمیق به طبیعت و حالات متغیر آن شد. یازده‌ساله که بود برای دیدن پدر بزرگ و مادر بزرگش سوار بر گاری رویازی با برادرش آلکساندر هشتاد کیلومتر در طول استپ طی مسیر کرد. این سفر با آن آسمان پهناور و طوفان‌های تندی و گورپشته‌های سکاها و وزوز حشرات و عظمت طبیعت و نکبت آدمیزادی‌اش اثری ماندگار در چخوف گذاشت و سال‌ها بعد الهام‌بخش داستان بلند او «بیابان» شد. چخوف، به‌رغم دلبستگی‌اش به زندگی سرزنده و پرحرارت بیرونی، اغلب، حتی در جوانی، ناخوش‌احوال بود. در یک گردش تابستانی، در شهرکی در همسایگی، در رودخانه‌ای سرد شنا کرد و سخت بیمار شد. بیماری‌اش را عفونت یا التهاب و خیم صفاق^۱ تشخیص دادند، اما او چه بسا تا آن موقع به سل هم مبتلا شده بود؛ ساعت‌های

۱. برده دولابه‌ای که روی احشا و دیواره داخلی حفره شکم را می‌پوشاند.

طولانی‌ای که در سرمای مغازه و کلیسا سپری می‌کرد برای سلامتش چندان مساعد به شمار نمی‌رفت. به تاگانروگ که برگشتند دکتر شرمپف، پزشک مدرسه، به درمان او پرداخت. خوش قلبی و مهربانی این پزشک شوق خواندن پزشکی را در دل چخوف بیدار کرد.

یکی از مهم‌ترین تأثیرها در زندگی چخوف جوان تأثیر تاگانروگ بود. این‌جا بود که او نخستین نمایش زندگی‌اش، هلن زیبای اوفنباخ، و همچنین آثار کلاسیک روس مانند گرفتاری ناشی از بذله‌گویی گریبایدف، طوفان آسترفسکی و بازرس گوگول را تماشا کرد؛ همچنین هملت شکسپیر که مرغ دریایی و چندین داستان او بسیار از آن رنگ گرفته‌اند. دامنه مطالعات چخوف گسترده بود - او به‌میشا، برادر جوان‌ترش، توصیه می‌کرد که دون کیشوت را بخواند، اما کلبه عمو تام را اثری سانتیمانتال و مهوع می‌دانست و قبولش نداشت: «احساس ناخوشایندی به من دست داد - احساسی آشنا برای آدمیان - احساس زیاده‌روی در [خوردن] کشمش و مویز» (۵ آوریل ۱۸۷۹). عقاید تند و تیز و قریحه سرد و پیراسته او در نخستین نامه‌هایش آشکار است.

در سال ۱۸۷۶ پدرش ورشکسته شد. پاول که درست همزمان با افول وضعیت اقتصادی تاگانروگ کارش را گسترش داده بود (بندر راستوف در کناره رود دون در همسایگی رو به ترقی داشت و جایگاه برتر منطقه را به دست می‌آورد) ناگهان با ناتوانی در پرداخت بدهی‌های خانه تازه‌ای که برای خانواده‌اش ساخته بود روبه‌رو شد. او پس از اقدام قضایی طلبکار عمده‌اش از بیم زندانی شدن به مسکو فرار کرد. پاول، که از ترس دستگیر شدن از خیر ایستگاه راه‌آهن گذشته بود، با استفاده از پوشش تاریکی سوار بر گاری از شهر گریخت و چند ایستگاه بعد به قطار مسکو پیوست. گاوریل سلیانوف،^۱ مستأجر خانواده چخوف، بدهی پانصدروپلی را پرداخت و آخر کار خانه را صاحب شد.

اسباب و وسایل خانه هم در قبال خسارت تأخیر تأدیه توقیف و تملک شد. یوگنیا بچه‌های کوچک‌تر را به مسکو برد و وانیا را نزد یکی از عمه‌ها فرستاد. اینک چخوف در شانزده سالگی خودش را تنها می‌دید، مستأجری در خانه خویش، که در ازای محل خواب و خوراک به برادرزاده سلیمانف درس می‌داد. حکایت از دست دادن ملک خانوادگی دستمایه آخرین نمایشنامه او، باغ آلبالو، می‌شود. چخوف که با تدریس خصوصی و باقیمانده دارایی خانواده روزگار می‌گذراند به درس خواندن در تاگانروگ ادامه داد. او می‌توانست برای سایر اعضای خانواده که در مسکو در فقر به سر می‌بردند و در اتاق‌های استیجاری زندگی می‌کردند مقداری پول بفرستد. دیدار از خانواده در عید پاک ۱۸۷۷ و مشاهده فلاکتی که خانواده در آن دست و پا می‌زد چخوف را غصه‌دار کرد، اما شکوه پایتخت هم در او تأثیر نهاد. از منظره‌ها و تئاترها لذت برد و به صرافت افتاد که برای درس خواندن راهی آن‌جا شود. پاول سرانجام شغلی شبانه‌روزی در انبار پیدا کرد که مزیتی دوگانه داشت: هم سی روبل درآمد ماهانه داشت و هم خانواده از دست وی نفس راحتی می‌کشید.

پزشکی و ادبیات

در سال ۱۸۷۹ چخوف امتحاناتش را پشت سر گذاشت و پس از به دست آوردن بورس تحصیلی برای خواندن پزشکی تاگانروگ را ترک کرد و راهی مسکو شد. اینک او عملاً سرپرست یک خانوار بزرگ بود و برادرانش او را «پدر آنتوشا» می‌خواندند. در این هنگام او، ضمن مطالعه علم تشریح، شیمی و دیگر علوم، برای پشتیبانی از خانواده‌اش اقدام به نوشتن داستان‌های کوتاه در نشریات ادواری عامه‌پسند می‌کند. نخستین داستان او به سال ۱۸۸۰ در مجله سنجاقک منتشر شد؛ «نامه‌ای از ارباب استپان ولادیموریچ ان به همسایه فرهیخته‌اش دکتر فردریک»، که نقیضه‌ای^۱ بر دانش تجربی عوامانه و تأملات نظری یک

پخمه شهرستانی بود. چخوف به ازای هر سطر پنج کوپک دریافت کرد و داستان بدون نام نویسنده منتشر شد. او به خطر انداختن جایگاه خویش در پزشکی را خوش نداشت، بگذریم از این که نام‌های مستعار او هم چیزی را پنهان نمی‌کردند. متداول‌ترین آن‌ها «آنتوشا چخوته» لقبی از دوران دانشجویی او بود. وی تا سال ۱۸۸۳ به طور منظم در نشریه پاره‌ها، محبوب‌ترین این‌گونه نشریات، داستان می‌نوشت و آن قدر دستمزد می‌گرفت که بتواند خانواده‌اش را به محله بهتری ببرد.

زندگی بی‌بندوبار برادران بزرگ‌تر چخوف وی را که عملاً مسئولیت خانواده را بر دوش داشت سرخورده می‌کرد. او برای آن‌ها نامه‌های پر مهر اما گاه سخت خرده‌گیرانه می‌نوشت. به آلکساندر بابت زندگی نکبتی‌اش و به این دلیل که الگوی بدی برای دختر خردسالش خواهد بود طعنه می‌زد: «چنین چیزی زندگی یک دختر کوچک را از همان سال‌های آغازینش خراب خواهد کرد» (اکتبر ۱۸۸۳). او پی برد که برادرش نیکالای عمر خویش را با نوشخواری و بی‌قیدی تباه می‌کند. و هنگامی که اوضاع وی وخیم‌تر شد به‌تندی او را عتاب کرد؛ تا آن‌جا که حتی یک بار فهرستی از رفتارهای شایسته مردمان با فرهنگ برای او فرستاد. این فهرست قاطعانه آغاز می‌شود: «(۱) آن‌ها به انسان‌ها در مقام افراد احترام می‌گذارند و بنابراین همیشه بردبار، نرم‌خو، باادب و سربه‌راهند.» سپس خیلی زود کنایه‌وار به شیوه زندگی نیکالای و همپالکی‌هایش می‌تازد:

(۸) آن‌ها قریحه زیبایی‌شناسی را در خود پرورش می‌دهند. آن‌ها به خود اجازه نمی‌دهند که با لباس‌های بیرون بخوابند، به ساس‌های شکاف دیوار چشم بدوزند، هوای پلشت تنفس کنند، بر زمین پر از آب دهان راه بروند و با چراغ نفتی پخت و پز کنند. آن‌ها تا حد امکان می‌کوشند افسار غریزه جنسی را در دست بگیرند و آن را تعالی ببخشند ... مردمان با فرهنگ به‌سادگی تسلیم‌گرایز پست خویش نمی‌شوند. ایشان از زن چیزهایی فراتر از همبستری و دفع شهوت می‌خواهند ... (مارس ۱۸۸۶)

او به همین صورت آلكساندر را نیز به علت رفتارش با ناتالیا گولدن، همسر عرفی اش و آشنای سابق چخوف، سرزنش می‌کند:

در اولین دیدار، رفتار ناهنجار و خشن تو با ناتالیا آلكساندرُونا و همچنین با آن زن آشپز، که با هیچ عرف و اصولی مطابقت نمی‌کرد، مرا از تو ناامید کرد. مرا به جوانمردی خودت ببخش، ولی بدان که چنین رفتار نادرستی با زنان - هر طور که می‌خواهند باشند - هرگز شایستهٔ انسانی شریف و مهربان نیست. کدام قدرت آسمانی یا زمینی به تو این حق را داده است که از آنان برای خودت کنیز و کلفت بسازی؟ بددهنی و ناسزاگویی‌های دائم، آن هم از زشت‌ترین نوع آن، بالا بردن صدا، سرزنش کردن‌ها، بهانه‌گیری سر صبحانه و ناهار، شکایت دائمی از زندگی و کار شاق و کارهای بیهودهٔ دیگر - مگر همهٔ این‌ها بیانگر استبدادی سخت و خشن نیستند؟^۱ (۲ ژانویهٔ ۱۸۸۹)

نامه‌های و عطا امیز چخوف اگر چه ممکن است رگه‌هایی از خشکه مقدسی در خود داشته باشند، حس نیرومندی از منش و ارزش او به دست می‌دهند، و نیز پرده از تنش برمی‌دارند که او به سبب بار مسئولیتی چنان زود هنگام به آن دچار آمده بود. نامه‌های او به دو برادر بزرگ‌ترش از تیمارخواری او برای آن‌ها و تمایل عمیقش به تباه نشدن عمر و فرصت‌های آن‌ها به دست خود حکایت دارد.

حقیقت این است که چخوف از خشکه مقدسی بسیار دور بود؛ او، به رغم محدودیت‌هایی که پزشکی و ادبیات به او الزام می‌کرد، مجال لذت بردن از زندگی شبانه مسکو و گفتگو با بسیاری از زنان جوان آشنا را نیز داشت. به نظر می‌رسد که او مدت کوتاهی با یک زن جوان کلیمی، دوست خواهرش به نام دونیا افراس، نامزد بوده است، اما هیچ اتفاقی بینشان نمی‌افتد و آن‌ها فقط دوست باقی می‌مانند. بیست سال بعدی عمر چخوف صرف کش و واکش با زنان - خواندن آنان به رابطهٔ صمیمانه و از سوی دیگر دور نگاه داشتن آن‌ها

از خود - شده است. او بارها اذعان داشته است که ازدواج به کارش نمی آید: «همسری مانند ماه را دوست دارم که روزها در آسمان پیدایش نیست» و چندین سال بعد اظهار می دارد: «داشتن همسر کمکی به بهتر نوشتن من نمی کند» (۲۳ مارس ۱۸۹۵).

چخوف، پس از کسب گواهینامه پزشکی به سال ۱۸۸۴، در بیمارستان روستای چیخینو در نزدیکی مسکو مشغول به کار می شود. طبابت برای او ماجرا و نیز رنگ بومی داستان هایش را فراهم می کرد. او به نیکالای لیکنین^۱ سردبیر نشریه پاره ها، درباره اجرای یک کالبدشکافی شگفت انگیز در فضای باز روی یک کارگر کارخانه که در درگیری مستانه کشته شده و زخم هایش بر اثر تلاش در به هوش آوردنش بدتر شده بود نوشت: «ظاهراً روستاییان مانخینو^۲ وقتی که با جسد روبه رو شده اند دو ساعت تمام با حرارت و جدیت آن را تکانده و مشت و مال داده اند، آن چنان که هر وکیلی که قاتل در آینده داشته باشد حق دارد برای یافتن علت اصلی شکستن دنده ها متوسل به جلب نظر کارشناس شود» (۲۷ ژوئن ۱۸۸۴). انسان گمان می کند که جزئیات گزافه و لحن گزنده نامه برگرفته از یکی از داستان های چخوف باشد، گو این که کل صحنه حدود پانزده سال بعد در داستان «در حال انجام وظیفه» بازآفرینی شد. چخوف، علی رغم شرم طعنه زن و کنایه پردازش، پزشکی باوجدان و دلسوز بود که خستگی ناپذیر کار می کرد و روستاییان را رایگان درمان می کرد. آموزش پزشکی او به نظر خودش در نویسندگی اش هم تأثیر داشت. «دامنه دید مرا به طرز چشمگیری وسیع کرد و موهبت دانشی را به من ارزانی داشت که ارزش حقیقی آن را تنها کسی که خود پزشک است می تواند دریابد.» او همچنین نوشته است که سابقه پزشکی اش به وی «حس جهت» بخشیده و او را یاری کرده است که «از اشتباه های بسیاری دوری کند».^(۴) چخوف اگرچه سال های بسیار با موفقیت طبابت کرد، ظاهراً تشخیص او در

مورد یکی از بیمارانش خطا بود یا این که بیمار را فریب می داد: خودش. او از پیش از سال ۱۸۸۴ با سرفه خون بالا می آورد، اما سال ها از پذیرفتن این که به سل مبتلاست، بیماری ای که سرانجام مرگ او را رقم می زند، سر باز می زد. چخوف در آغاز تنگناهایی را که نشریه پاره ها در نوشتن برایش ایجاد می کرد سودمند می یافت، اما خیلی زود برای نوشتن داستان هایی با دامنه گسترده تر و لحنی متنوع تر به عرصه وسیع تری نیاز پیدا کرد. او چند داستان جدی برای روزنامه پترزبورگ^۱ نوشت و سپس در ژانویه ۱۸۸۶ آغاز به همکاری با بزرگ ترین روزنامه روسیه، روزگار نو، کرد. آلکسی سوورین، ناشر آن روزنامه، مهم ترین پشتیبان و معتمد چخوف شد. سوورین بیست و پنج سال از چخوف بزرگ تر بود و دیدگاه های سیاسی واپسگرایانه ای داشت که اغلب موجب اختلاف آن ها می شد (به ویژه درباره قضیه دریفوس)، اما شخصی مهم در حیات ادبی چخوف و دوست نزدیک او بود. روزگار نو به چخوف مجال داد که در هر دو عرصه صورت و محتوا بال و پر بگشاید و بتواند چونان نویسنده ای جدی مطرح شود. در مارس ۱۸۸۶ چخوف نامه ای از دمیتری گریگورویچ، یکی از سرشناس ترین نویسندگان زمان، دریافت کرد. در این نامه نویسنده سال دارتر به توانایی چخوف آفرین گفته و ترغیبش کرده بود که قریحه خود را جدی تر بگیرد و در پرورش آن بکوشد: «شما باید به قریحه ای چنین نادر احترام بگذارید. دست از قلم فروشی بردارید.»^(۵) این نامه چون «آذرخش» به جان چخوف زد. او با سپاس خالصانه در پاسخ اذعان کرد که «من تاکنون نوشتن را به شیوه ای سهل انگارانه، غیرمسئولانه و بی معنا دنبال کرده ام» و تصمیم گرفت که از آن پس وقت و التفات بیش تری برای کارش صرف کند. با تشویق گریگورویچ و اندکی پس از آن چخوف شروع به انتشار نوشته هایش با نام خویش کرد. او همچنین شروع به انتشار آثاری به شکل مجموعه کرد: داستان های رنگارنگ (۱۸۸۶) و در شامگاه (۱۸۸۷).

1. Petersburg Gazette

در همین دوران نام چخوف رفته رفته در مقام نمایشنامه‌نویس نیز مطرح می‌شد. او در اوایل نوجوانی‌اش نمایشنامه‌ای به نام *Bezotsovshchina* (بی‌پدري یا فاقد میراث) نوشته و به برادرش آلکساندر نشان داده بود و او هم آن را به تندی نقد کرده بود. این نمایشنامه یا از بین رفت یا درون اثر بی‌نظم و بی‌نام چخوف که در طول زندگی‌اش نه اجرا شد و نه منتشر و عموماً به نام پلاتونف شناخته می‌شود ادغام شد. در سال ۱۸۸۷ کُرَش، مدیر تئاتر مسکو، او را به نوشتن نمایشنامه‌ای برای تئاتر خویش برانگیخت و او هم در کم‌تر از دو هفته ایوانف را نوشت. نمایش موفقیتی میانه داشت، اما با تشویق سووَرین چخوف آن را برای پترزبورگ بازنگری کرد و در آن‌جا موقعیت بهتری به دست آورد. اما مضحکه‌ای تک‌پرده‌ای او به نام خرس بود که جایگاه او را در دنیای تئاتر تثبیت کرد و منبع ثابت درآمدی برای او شد (او خود نمایش خرس را به شوخی «گاو شیرده» می‌نامید).

دیدار از تاگانروگ فکر نوشتن «بیابان»، بلندترین و اصیل‌ترین داستان او تا آن روز، را به وی الهام کرد، داستانی که در نشریهٔ پیک شمالی، در پترزبورگ، منتشر شد. این داستان که در آن سفر پسر جوانی با گاری به شهری دور برای رفتن به مدرسه دنبال می‌شود درخشش چخوف در مقام نویسندهٔ طبیعت و آزمایشگری او در شکل روایی را نمایان می‌سازد. اینک چخوف را چونان قریحه‌ای سرآمد می‌نگریستند. در سال ۱۸۸۸ وی جایزهٔ ادبی پوشکین را برای نوشتن در شامگاه به دست آورد. او دو سه داستان بلندتر و بلندپروازانه‌تر دیگر هم نوشت. یکی دیگر از شاهکارهای نخستین او «یک داستان دلگیر» است، که پوچی و بی‌حاصلی زندگی یک استاد علوم پزشکی در حال مرگ را می‌کاود. این داستان مبین آگاهی و فرهیختگی فلسفی و روان‌شناسانه

۱. Farce: فارس با مضحکه نوعی نمایش خنده‌آور است که انگیزهٔ خنده در آن از حرکات و سبک‌مغزی‌های شخصیت‌های نمایشنامه ناشی می‌شود و هیچ‌گونه پیام خاصی را منتقل نمی‌کند. آن را نوعی کمدی مبالغه‌آمیز نیز نامیده‌اند.

رو به رشد در کار چخوف است و چه بسا بر تمایل وی به گسست کامل از شیوه زندگی معهودش نیز دلالت داشته باشد.

ساخالین

سال ۱۸۹۰ سالی سرنوشت‌ساز بود. چخوف در این سال پزشکی را موقتاً کنار گذاشت و برای رفتن به جزیره ساخالین رهسپار سفری هشت هزار کیلومتری در سیبری شد. شاید چندین عامل در تصمیم او برای دست زدن به چنین سفر عجیبی نقش داشته‌اند. وی به نقدی که نوشته‌هایش را فاقد اندیشه اجتماعی می‌دانست حساس بود و بنابراین ممکن است در خویش اجباری به این‌که ارزش‌های شخصی‌اش را به بوتۀ آزمون مجاهدتی بشردوستانه و بلندپروازانه بگذارد حس کرده باشد. او از تئاتر هم مأیوس شده بود؛ نمایشنامه غول جنگلی‌اش از سوی تئاترهای سلطنتی پترزبورگ رد شده و در مسکو هم موفقیتی به دست نیاورده بود. زندگی شخصی وی هم شاید بی‌تأثیر نبوده باشد. او با لیکا میزینووا، دوست خواهرش، که گاه حس می‌کرد باید از او دور باشد، الفتی به هم رسانده بود. همچنین او با لیدیا آویلووا، کسی که بعدها، احتمالاً برحسب پندار خویش، مدعی شد که عشق بزرگ زندگی چخوف بوده است، دیدار کرده بود. و سرانجام این‌که در سال ۱۸۸۹ برادرش نیکالای بر اثر بیماری سل به مرگ دردناکی درگذشته بود - واقعه‌ای که بی‌شک چخوف را با میرایی خویش روبه‌رو کرده و داغ‌گناه را برای همیشه بر وجدان او نهاده است.

برنامه پیش روی چخوف بلندپروازانه لیک هراس‌انگیز بود: بررسی وضعیت جزیره ساخالین، تبعیدگاه بی‌نواترین زندانیان روسیه تزاری. ساخالین جزیره‌ای در اقیانوس آرام بود، در دورترین نقطه خاک روسیه، که از طرف شرق همان‌قدر از مسکو دور بود که نیویورک از طرف غرب. پس از مطالعه عمیق تاریخ و جغرافیای ساخالین، چخوف با یک کشتی بخار رودپیما

در طول ولگا به راه افتاد و تا پرم در اورال - ولایت دورافتاده‌ای که بعدها الهام‌بخش نمایشنامهٔ سه خواهر شد - را با قایق طی کرد. حدود ۶۵۰ کیلومتر دیگر را هم، یعنی تا آخرین نقطهٔ راه‌آهن، با قطار پیمود - راه‌آهن ماورای سیبری چندین سال پس از این ساخته شد. در سیبری راه خود را در برف و گل ولای با سورت‌مه و گاری ادامه داد. او هفت تیری نیز با خود داشت، اگرچه هرگز از آن استفاده نکرد. در آن مدت خطر یخ‌زدگی و گرسنگی از بیخ گوشش گذشت و از حادثهٔ تصادف ترویکا^۱ نیز جان به در برد. با لنج از دریاچهٔ بایکال گذشت و طول رودخانهٔ آمور در مرز چین را با قایق بخار پیمود. و سرانجام در ژوئیهٔ ۱۸۹۰، پس از دو ماه و نیم سفر، به آکساندروفسک، منطقهٔ مسکونی مرکزی ساخالین، رسید.

زندگی در ساخالین بدتر از آن چیزی بود که چخوف انتظار داشت. زندگی محکومان همراه بود با مشقت فراوان و اعمال شاقهٔ سنگین. آن‌ها اغلب پابندی آهنین نیز به پا داشتند. وضعیت طبیعی هولناک بود و نیمی از سال همه جا یخ می‌بست. تبعیدی‌ها در کلبه‌های محقری که بیماری و الکلیسم در آن‌ها بیداد می‌کرد زندگی می‌کردند. شمار کودکان در ساخالین چخوف را مبهوت کرده بود، کودکانی که بسیاری از آن‌ها مولود تن‌فروشی یا همزیستی‌های بی‌بندوبار بودند؛ برحسب برآورد چخوف، در آن‌جا در مقابل هر صد مرد بیست و پنج زن وجود داشت. چخوف در طول سه ماه، با ثبت اطلاعات از طریق گفتگوی شخصی با هزاران تبعیدی، سرشماری توانفرسایی از جمعیت آن‌جا به عمل آورد. این یک نمونه از گفتگوها با کودکی ده‌ساله است که کلمه به کلمه ثبت شده است:

«اسم پدرت چیست؟»

جواب داد: «نمی‌دونم.»

«چطور ممکن است ندانی؟ با پدرت زیر یک سقف زندگی می‌کنی و اسمش را نمی‌دانی؟ شرم‌آور است!»
 «آخه او پدر راست راستکی ام نیست.»
 «یعنی چه — راست راستکی؟»
 «او همبستر مادر جونمه.»
 «مادرت شوهر دارد یا بیوه است؟»
 «بیوه است. او به خاطر شوهرش او مده...»
 «یعنی چه — به خاطر شوهرش آمده؟»
 «آخر اون شوهرشو کشته.»^(۶)

پس از بازگشت به روسیه، چخوف به ساخت پرورشگاه برای گدایان خردسال و تن‌فروشان ساخالین کمک کرد و هزاران جلد کتاب هم برای کودکان محکومان فرستاد.

او از راه دریا، از طریق ولادی وستوک، هونگ‌کونگ، سنگاپور و سیلان، به روسیه برگشت. در طول سفر شاهد دو مراسم تدفین بود که بعدها الهام‌بخش او در نوشتن داستان «گوسف» شدند. سرانجام با کشتی از دریای سرخ و کانال سوئز گذشت و در آدسا بر ساحل فرود آمد و آن‌گاه همراه با یک موش خرما به عنوان رهاورد سفر با قطار راهی مسکو شد.

ماندن او در روسیه زیاد طول نکشید. او که، آن‌چنان که خود می‌گفت، جهنم ساخالین و بهشت سیلان را پوییده بود اینک با یک تور اروپا همراه با سوئورین راهی غرب شد. از پاکیزگی وین خوشش آمد: کلیساها «بیش‌تر شبیه یک بودند تا ساختمان»؛ همچنین نوشته است: «از این‌که می‌توانی هرچه می‌خواهی بخوانی و بگویی حس عجیبی به آدم دست می‌دهد» (۲۰ مارس ۱۸۹۱). و نیز او را افسون کرد: «سوار بر یک گوندولا^۲ بر آب می‌رویم و به

۱. همان، ج ۵، ص ۳۱۱. ۲. gondola: کَرَجِي وِنَبِي.

کوشک‌های دوج‌ها،^۱ سرای دزدمونا، خانه‌های نقاش‌های نام‌دار، کلیساها و ... می‌نگریم، و درون هر یک از این کلیساها تندیس‌ها و نقاشی‌هایی است که تنها در خواب می‌توان دید» (۲۴ مارس ۱۸۹۱). خود را در موزه‌های فلورانس و ایتیکان از پای انداخت و تا دهانه آتشفشان وزوو بالا کشید: «هراس‌انگیز است و، با این حال، آدم و سوسه می‌شود که به درون دهان هیولا ببرد. اکنون جهنم برایم باورکردنی است» (۷ آوریل ۱۸۹۱). بعد از ادامه سفر به نیس، مونت‌کارلو و پاریس، دست از سفر کشید و به روسیه بازگشت. زندگی جهان‌میهنی پایتخت‌های اروپا او را خسته‌تر و درمانده‌تر از سفر سیبری کرده بود.

زندگی روستایی

چخوف برای دست یافتن به آرامش بیشتر تصمیم گرفت در روستا زندگی کند. اکنون که وضع مالی اش بهتر بود می‌توانست ملک بیلاقی کوچکی در ملیخووو در نزدیکی مسکو بخرد، خانه‌ای در آغاز پوسیده و زهوار در رفته، که وی طی سالیان توانست آن را به محل آرامی برای خود و خانواده و دو حیوان خانگی اش، کوئینین^۲ و برومید^۳ تبدیل کند. او در این جا، بین سال‌های ۱۸۹۲ تا ۱۸۹۹، گزارش خود درباره ساختن را کامل کرد و مهم‌ترین داستان‌های کوتاهش را به همراه نمایشنامه‌های مرغ دریایی و دایی وانیا نوشت. چخوف همچنین به باغبانی دل بست و از جمله باغ آلبالویی پرورش داد. در کنار اداره باغ‌هایش، به نظریه شعور محیطی پرداخت، نظریه‌ای که دکتر آستروف در دایی وانیا نیز به کار می‌گرفت. او مردم محلی را رایگان درمان می‌کرد و هنگام شیوع وبا در کشور به سال ۱۸۹۲ جامعه پزشکی را بسیج کرد. بعدها با راهنمایی پانزده آمارگیر و جدول‌بندی کردن اطلاعات بر سرشماری منطقه

۱. Doge: در جمهوری‌های ونیز و جنوا به رئیس‌جمهور گفته می‌شد.

نظارت داشت. او در تأمین هزینه و ساخت سه مدرسه برای روستاییان همکاری کرد و ناقوسی هم برای کلیسای محلی سفارش داد. زندگی روستایی هم آنچنان که باید آرام و خلوت نبود و مسافرت‌ها همچنان ادامه داشت. او به طور منظم به مسکو و پترزبورگ می‌رفت؛ تالستوی را در ملکش ملاقات می‌کرد؛ به یالتا در شبه جزیره کریمه می‌رفت و سفر کوتاه دیگری به فرانسه و ایتالیا داشت. اما بیش‌تر اوقات در ملیخووو بود. مادر و پدرش نیز بعد از بازنشستگی پدر با وی زندگی می‌کردند و خواهرش ماشا هم آخر هفته‌ها و تعطیلات را همراه با دوستان مسکویی‌اش از جمله لیکا میزینووا به آن‌جا می‌آمد. چخوف همچنان فاصله‌اش را از او حفظ می‌کرد، اما او سرانجام با یکی از دوستان متأهل چخوف به نام ایگناتی پُتوپنکو^۱ طرح دوستی ریخت و با هم به پاریس رفتند. آن‌جا صاحب فرزندی نامشروع شدند. بعد پتوپنکو سر خانه و زندگی‌اش برگشت و کودک هم بعدها مُرد.

داستان لیکا در نمایشنامه‌ای که چخوف در آن زمان می‌نوشت، مرغ دریایی، بازتاب یافته است. این نمایش همچنین زندگی چخوف در ملک روستایی - جایی که او میزبان هنرپیشگان و نویسندگان جهان فرهنگی مسکو بود - و همچنین استنطاق از نفس خویش را منعکس می‌کرد. او خود نمایش را «یک کمدی با سه نقش برای زنان، شش نقش برای مردان، چهار پرده، یک چشم‌انداز (منظره یک دریاچه)؛ گفتگوهای بسیار در باب ادبیات، بازی بسیار اندک و بالاخره ۸۵ کیلوگرم عشق» (۲۱ اکتبر ۱۸۹۵) توصیف کرده است. جدای از داستان لیکا، دو اپیزود دیگر نیز از زندگی خود چخوف برگرفته شده‌اند. ایزاک لیویتان،^۲ دوست نقاشش، که با او زندگی می‌کرد، یک درّاج^۳ را با تیر زد، اما دل‌کشتن پرنده زخمی را نداشت و چخوف خود ناچار

1. Ignati Potopenko 2. Isaak Levitan

۳. پرنده‌ای زیبا و خوش‌آواز با جثه‌ای کمی بزرگ‌تر از کبک.

به این کار تن در داد: «موجودی زیبا و دوست‌داشتنی از جهان کم شد و دو ابله به خانه رفتند و سر سفره ناهار نشستند» (۸ آوریل ۱۸۹۲). اپیزود دیگر از لیدیا آویلواوی شیدا الهام گرفته است که از قرار معلوم برای چخوف مدال بزرگی با اشاره‌ای به یکی از داستان‌هایش به نام «همسایه‌ها» فرستاده بود: «اگر روزی به زندگی من نیاز داشتی، بیا و آن را بگیر.»

چخوف نمایشنامه را به تئاتر آلیکساندرینسکی^۱ سن پترزبورگ تحویل داد. نخستین اجرای نمایش در اکتبر ۱۸۹۶ یکی از مشهورترین شکست‌ها در تاریخ هنر نمایش جهان به شمار می‌رود. آن‌گونه که دونالد ریفیلد^۲ اظهار داشته است، مرغ دریایی «در شهری اشتباه، در ماهی اشتباه، در تئاتری اشتباه، با گروهی از بازیگران اشتباه و بالاتر از همه در حضور تماشاچیان اشتباه»^(۷) به نمایش گذارده شد. نمایش به سود یک زن کم‌دین سالخورده، که در نمایشی خنده‌دار در همان مجموعه برنامه‌ها نقشی بر عهده داشت، اجرا گردید؛ در نتیجه طرفداران هوچی او آشکارا نمایش ظریف و سمبولیک چخوف را هو کردند. بسیاری از بازیگران سطرهای خویش را از بر نبودند و چخوف احساس می‌کرد که نه آن‌ها و نه کارپف کارگردان هیچ کدام نمایشنامه را نفهمیده‌اند. حتی ورا کومیسارژفسکایا،^۳ که در نقش نینای جوان می‌درخشید و در جریان تمرین اشک از چشم بینندگان روان ساخته بود، در برابر تماشاچیان کینه‌ور دچار هراس شد و بازی خجولانه‌ای به دست داد. تماشاچیان از خود صدا درمی‌آوردند و سوت می‌کشیدند. چخوف بعد از پرده دوم سالن را ترک کرد و در یکی از رختکن‌ها به انتظار نشست. او پس از نمایش مدتی در خیابان‌های پترزبورگ پرسه زد، شام دیر هنگامی در رستوران خورد، نزد سوورین بازگشت، خود را در رختخواب انداخت و پتو را روی سرش کشید. صبح روز بعد نیز بدون خداحافظی از کسی سوار قطار

1. Aleksandrinski 2. Donald Rayfield 3. Vera Komissarzhevskaya

مسکو شد و از آن جا به ملیخوو رفت. او در یادداشت کوتاهی به برادرش می‌شا چنین نوشت:

نمایش شکست خورد و فاجعه‌ای حقیقی بود. فضای حاکم بر تئاتر پرتنش بود، آمیزه‌ای از جهل و فضاحت. اجرای گروه بازیگران وحشتناک و ابلهانه بود.

نتیجه‌گیری: دیگر نمایشنامه نمی‌نویسم.

مهم نیست. زنده و سالم و سلامتم.

بابابزرگ تو

آ. چخوف (۱۸ اکتبر ۱۸۹۶)

اما مرغ دریایی در چهار اجرای بعدی به موفقیتی چشمگیر دست یافت. کارپف و سوورین دست به جرح و تعدیل‌هایی کوچک زدند؛ کومیسارژفسکایا بازی درخشانی از خود به نمایش گذارد و سایر بازیگران هم بهبود یافته بودند. جایگاه‌ها پر بود و جماعت روشنفکر هم عموماً مشتاق. چخوف متین و موقر بود. او گریختن خویش از پترزبورگ را چنین توجیه کرد: «من با عقلانیت خشک مردی که در خواستگاری به او جواب رد داده‌اند و کاری جز رفتن برایش نمانده است اقدام کردم» - اما به انتشار نمایشنامه رضا داد و گفت که انتظار دارد سرانجام در مسکو به روی صحنه برود (۲۲ اکتبر ۱۸۹۶).

در ۲۲ مارس ۱۸۹۷ از ریه‌های چخوف هنگامی که با سوورین سر میز ناهار در رستوران هرمیتاژ مسکو نشسته بود خون بیرون زد. او بایستی خیلی زود ناگزیر به پذیرفتن حقیقتی گریزناپذیر می‌شد: «دکترها سل ریوی فعال را در بالای شش‌هایم تشخیص داده‌اند و تکلیف کرده‌اند که شیوه زندگی‌ام را عوض کنم» (۱ آوریل ۱۸۹۷). پس از سپری کردن یک تابستان در ملیخوو راهی نیس شد؛ تحمل یک زمستان دیگر مسکو برای او ناممکن بود.

در فرانسه که بود به قضیه آلفرد دریفوس، افسر کلیمی ارتش فرانسه که به

جرم جاسوسی به کیفر کار اجباری ابدی محکوم شده بود، علاقه‌مند گردید. چخوف نیز چون زولا و دیگر روشنفکران فرانسوی باور داشت که دریفوس به ناحق و به دلایل سامی ستیزانه متهم شده است. نشریه سوورین در پوشش قضیه بسیار سامی ستیزانه عمل کرد و در حمله به زولا کم نگذاشت. چخوف در این باره نامه‌ای سنجیده و با دلیل و برهان به سوورین نوشت، اما سرانجام سرخورده دست کشید. او در ۲۳ فوریه ۱۸۹۸ به آلکساندر، برادرش، نوشت: «برخورد نشریه روزگار نو با مسئله زولا یک گندکاری درست و حسابی بود.» با تمام این‌ها، او خیلی زود رابطه‌اش را با سوورین، که تا پایان زندگی چخوف دوست او باقی ماند، از سر گرفت.

تئاتر هنری مسکو

هنگامی که چخوف در فرانسه بود، ولادیمیر نیمروویچ دانچنکو طی نامه‌ای از او حقوق اجرای نمایشنامه مرغ دریایی در تئاتر هنری مسکو را، که او به تازگی با کنستانتین استانیسلاوسکی بازیگر و کارگردان تأسیس کرده بود، درخواست کرد. نیمروویچ حس می‌کرد که مرغ دریایی، به‌رغم ناکامی زبانزدش، برای تئاتر جدید بی‌نقص است: «سر هر چه بخواهی شرط می‌بندم که این هیجان‌ها و غم‌های پنهان در هر کدام از شخصیت‌های نمایش، اگر استادانه و به دور از ابتذال روی صحنه رود، تمام سالن را بهت زده می‌کند...»^(۸) چخوف خودداری می‌کند و نیمروویچ اصرار می‌ورزد: «مرغ دریایی تنها نمایشنامه معاصر است که مرا در مقام کارگردان بهت زده می‌کند، و شما تنها نویسنده مدرن هستید با اهمیت بسیار برای تئاتری با گنجینه امکانات فراوان.»^(۹) سرانجام چخوف تسلیم می‌شود و در سپتامبر ۱۸۹۸ برای دیدن تمرین دو پرده از مرغ دریایی به مسکو سفر می‌کند. او تحت تأثیر دقت و تلاش گروه تئاتر هنری مسکو قرار می‌گیرد و به اجرای آن خوشبین می‌شود. همچنین اجرای کامل نمایشنامه آلکسی تالستوی

به نام ترار فئودور ایوانوویچ^۱ را که در آن اولگا کنیپر در نقش شهبانو ایرینا بازی می‌کرد تماشا می‌کند. به سوئورین چنین می‌نویسد: «من فکر می‌کنم ایرینا بی‌نظیر است»، «صدایش، والامنشی‌اش، ژرفای احساسش، همه به اندازه‌ای خوب است که بغض راه گلویم را می‌بندد ... مسکو بمانم عاشق این ایرینا شده‌ام».^(۱۰) ظرف دو سال آینده اولگا کنیپر همسر چخوف و چخوف هم به یاری تئاتر هنری مسکو از جمله نمایشنامه‌نویسان پیشرو جهان خواهد شد. با آمدن زمستان چخوف مجبور می‌شود که در جنوب، در یالتا، پناه گیرد. در ۲۰ سپتامبر او نامه‌ای پرمهر به پدرش که اینک در سالخوردگی، پس از این‌که چخوف سرپرستی خانواده را عهده‌دار شده، کامل و پخته شده است می‌نویسد. او در این نامه از مراقبت درختان میوه با توجه به نزدیکی زمستان پرسیده - پاول چخوف هم مانند پدرش شیفته باغداری بود - و در پایان نوشته است: «شاد و سرحال بمان و این آواره دیار غربت را فراموش نکن». سه هفته بعد آیزاک سینانی،^۲ دوست چخوف، تلگرافی را که از ماشا دریافت کرده است به وی نشان می‌دهد. «واکنش آنتون پاول چخوف در برابر خبر مرگ پدرش چگونه بود.» در صورتی که هیچ نامه‌ای دال بر مرگ پدر به دست چخوف نرسیده بود. چخوف مات و مبهوت تلگراف می‌زند: «آرامش ابدی برای پدر در ملکوت آسمانی. غمگین. عمیقاً متأسف. جزئیات را بنویس. آرزوی سلامتی. نگران نباش. مراقب مادر باش. آنتون» (۱۳ اکتبر ۱۸۹۸). چخوف پس از مرگ پدرش بر آن می‌شود که ملک ملیخووو را بفروشد و خانواده‌اش را برای همیشه به یالتا منتقل کند. پس به دنبال زمینی مناسب برای ساخت خانه می‌گردد. به منظور تأمین هزینه این کار و با آگاهی به این‌که عمرش احتمالاً رو به پایان است، برای فروش حقوق مجموعه آثارش با آدولف مارکس، ناشر مسکویی، قرار و مدار می‌گذارد. قراردادی که سرانجام

1. *Tsar Fyodor Ivannovich* 2. *Isaak Sinani*

بستند چنگی به دل چخوف نمی‌زد - اگر خود حقوق آنا را نگاه می‌داشت پول بسیار بیش‌تری به دست می‌آورد - اما این قرارداد برای او سرمایه‌ای دست و پا کرد و همچنین دست او را در بازرگاری و ویرایش آنا را حسب میل خویش باز می‌گذاشت.

از مسکو خبرهای خوبی می‌رسید: گشایش مرغ دریایی در تئاتر هنری مسکو پیروزمندانه بود؛ تضمین آینده تئاتر و دگرگونی در زندگی حرفه‌ای و شخصی چخوف. اولگا کنیپر نقش هنرپیشه زن، آرکادینا، را بازی می‌کرد، هرچند برای این کار بسیار جوان بود؛ استانیسلاوسکی، که چخوف هیچ‌گاه بازی‌اش را نپسندید، بازیگر نقش تریگورین، نویسنده کامیاب، بود، و نقش پسر آرکادینا، ترپلیف، نمایشنامه‌نویس نمادگرایی که دم از «فرم‌های جدید» در تئاتر می‌زند، را هم فسوالوت مایرهولت^۱ بازی کرد، کسی که در زندگی حقیقی نیز به بازی کردن نقشی همسان ادامه داد. سال بعد تئاتر هنری مسکو دای واینا را به روی صحنه برد. نقش‌های مهم را دوباره کنیپر و استانیسلاوسکی بازی می‌کردند. اجرای نمایش پیش از این در شهرستان‌ها با موفقیت روبه‌رو شده بود - ماکسیم گورکی با دیدن آن گریسته بود: «مانند یک زن ... گویی کسی با اژه‌ای نابرنده اژه‌ام می‌کرد» - اما نخستین اجرای آن در مسکو، اگرچه نه با همان شور و وجدی که مرغ دریایی با آن مواجه شد، بر موفقیت چخوف در مقام نمایشنامه‌نویس شماره یک روسیه مهر تأیید کوبید.^(۱۱) اوایل سال ۱۹۰۰، تئاتر هنری مسکو، تا اندازه‌ای به دلیل اجرای نمایش برای مردی که در حقیقت نمایشنامه‌نویس خانگی آن‌ها شده بود، در قالب تور شبه جزیره کریمه به التا رفت. این رویداد چخوف را ناتوان و خسته کرد به گونه‌ای که از بازگشت آن‌ها شادمان شد، اما این او را به اولگا کنیپر نزدیک‌تر کرد. اولگا تبار آلمانی داشت و پیش از آن‌که چونان بانوی اول تئاتر هنری مسکو

جلوه کند برکشیده و شاید دوستدار نیمیروویچ دانچنکو بود. او دوست نزدیک ماشا خواهر چخوف شد، دوستی ای که پس از برقراری الفت میان چخوف و اولگا دچار تنش گردید و پس از ازدواج آن‌ها بدتر هم شد. به دلیل حرفه اولگا و نیز سلامت چخوف آن دو بیش‌تر اوقات از هم جدا بودند، وضعیتی که به نظر می‌رسد برای چخوف سخت پرفایده بوده است. سیر تحول رابطه آن‌ها در نامه‌هایی افزون بر هزار برگ، نامه‌هایی اغلب شوخ و شنگ و پر مهر و گاه خشم‌آلود و پرتنش، ثبت شده است. برخی از این نامه‌ها سراسر به جریان نوشتن نمایشنامه سه خواهر، که اولگا از جانب گروه تئاتر هنری مسکو از چخوف می‌خواست که در تمام کردن آن شتاب کند، پرداخته است. اشتیاق خواهران پروزوروف در شهرستان به مسکو چه بسا بازتابی از یأس خود چخوف از اسارت او در یالتا باشد که در نظر او شهری عقب‌مانده و بی‌فرهنگ بود. پس از پایان نمایشنامه چخوف خود آن را در اکتبر ۱۹۰۰ به مسکو برد. نمایشنامه در آغاز گروه را شگفت‌زده کرد و چخوف برای بازنگری آن به نیس پناه برد. وی از آن‌جا پیشنهادهای بسیاری درباره چگونگی به روی صحنه بردن نمایشنامه، که آشکارا حاکی از بی‌اعتمادی وی به استانیسلاوسکی بود، ارسال کرد. نمایش در ژانویه ۱۹۰۱ به روی استقبال نه‌چندان گرم مردم گشوده شد، اما در ادامه به پای ثابت مجموعه نمایشی تئاتر هنری مسکو تبدیل شد، تا آن‌جا که اهالی مسکو هنگامی که به تئاتر می‌رفتند می‌گفتند: «سری به خانواده پروزوروف بزنیم.»^(۱۲)

اولگا ماه‌ها بود که برای رسمی کردن روابطشان در قالب عقد ازدواج به چخوف فشار می‌آورد. او نیز سرانجام در ماه مه ۱۹۰۱ تسلیم شد. از آن‌جا که چخوف دل خوشی از تشریفات و مراسم نداشت، تنها از دوستان و خانواده برای شام دعوت کرد. آن‌ها هم نیامدند. سپس به دور از سرو صدا و تنها با حضور برادر و دایی اولگا و دو دانش‌آموز به عنوان گواه به ازدواج یکدیگر درآمدند. ماه عسلشان در یک آسایشگاه مسلولین در جنوب روسیه، که

چخوف در آن‌جا برای بنیه گرفتن با شیر تخمیر شده مادبان تحت درمان بود، سپری شد. او و اولگا تنها سه سال زندگی زناشویی داشتند و نیمی از آن را هم جدای از یکدیگر به سر بردند. آن‌ها چشم‌به‌راه بچه بودند، اما تنها مورد بارداری اولگا به سقط جنین منتهی شد.

واپسین سال‌ها

چخوف زمستان سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ را در یالتا گذراند و در این مدت به داستان ماقبل آخرش، «اسقف»، داستانی که در آن به نظر می‌رسد به پیشواز مرگ خویش می‌رود، پرداخت. او همچنین مشغول پروراندن ایده‌هایش برای واپسین نمایشنامه‌اش، باغ آبالو، بود. این ایده‌ها طی شش هفته سرورانگیزی که او و اولگا آن تابستان در ملک ییلاق‌ی استانیسلاوسکی در لیوبیموکا^۱ گذراندند به پیشنهادهایی با جزئیات بیش‌تر مبدل شدند. با بازگشت به یالتا او واپسین داستانش را می‌نویسد، «عروس خانم»؛ داستان زنی جوان که به هوای یک زندگی پر جنب و جوش در پترزبورگ به ازدواج بورژوایی پشت می‌کند. این داستان همراه با نمایشنامه باغ آبالو، که فروریزی اشرافیت روسیه را نوید می‌دهد، نزد منتقدان شوروی چونان گواهی بر روی آوردن چخوف به اندیشه‌های انقلابی در پایان عمرش تلقی شده است. در نامه‌های او و دیگر نوشته‌های مربوط به این دوران چندان دلیلی بر این امر به چشم نمی‌خورد، جز این‌که او گاه از جایگاه بلند ادبی خویش سود جسته و با آنچه بیداد تصور می‌کرده جنگیده است. در تابستان ۱۹۰۲، هنگامی که ماکسیم گورکی، نویسنده سوسیالیست، با دستور شخص تزار نیکالای دوم از آکادمی روسیه اخراج شد، چخوف در اعتراض به این کار از آکادمی استعفا کرد.

1. Lyubimovka

چخوف باغ آلبالو را به مسکو فرستاد و در برابر واکنش استانیسلاوسکی و سایر اعضای گروه شگفت زده شد. او می خواست این نمایشنامه «یک نمایش کمدمی و در برخی موارد حتی مضحکه‌ای» باشد و از این که می شنید در جریان خواندن آن گریسته‌اند تعجب می کرد. نخستین اجرای نمایش در ژانویه ۱۹۰۴ برای چخوف بسیار دردآور بود. استانیسلاوسکی که به نمایش اعتماد نداشت تصمیم گرفته بود با برگزاری جشن بیست و پنجمین سالگرد نویسندگی چخوف در کنار نمایش موفقیت آن را تضمین کند. در آن تراکت پرده سوم، چخوف از همه جا بی خبر را کشان کشان به روی صحنه آوردند و او را به شنیدن سخنرانی‌هایی که تمامی نداشت واداشتند. یکی از این سخنرانی‌ها که طعن و کنایه‌ای بی منظور بود با شباهت بسیار به تمجید پراحساس گایف از یک قفسه کتاب در پرده اول نمایش شروع می شد. چخوف بزرگوارانه تمام این‌ها را پذیرفت، اما آن شب او را خسته و پژمرده کرد؛ نمی توان گفت که او متوجه نشده بود که مراسم آن شب در واقع گونه‌ای تشییع جنازه برای او بود. او که همچنان پس از بازگشت به یالتا برای بهبود باغ آلبالو کار می کرد به این نتیجه رسید که «استانیسلاوسکی نمایشنامه مرا ویران کرده است».^(۱۳)

وضعیت سلامت چخوف روزبه‌روز وخیم‌تر می شد. به توصیه یک پزشک، در تابستان به همراه اولگا به چشمه آب معدنی بادن وایلر آلمان در جنگل سیاه رفت. در آغاز به نظر می رسید که رو به بهبود است، اما در ۲۹ ژوئن دچار حمله قلبی شد. صبح زود روز دوم ژوئیه از اولگا خواست که پزشک خبر کند؛ گویا این نخستین بار بود که درخواست پزشک می کرد. دکتر که کار را تمام شده می بیند، بنا بر یک سنت پزشکی دنبال باده می فرستد. چخوف می پذیرد که در حال مرگ است - «من می میرم»^۱ - و جامی سر می کشد. او با لبخند به اولگا می گوید که مدت هاست لبی تر نکرده است. آن‌گاه بر پهلوی چپ دراز می کشد و می میرد.

آن چنان که جنت ملک^۱ در کتابش به نام خوانش چخوف خاطر نشان کرده، صحنه مرگ چخوف، که در خاطرات اولگا روایت شده است و از آن موقع تاکنون بسیاری از نویسندگان (از جمله ریموند کارور در داستان «پیغام») به آن رنگ و لعاب داده‌اند، خود از وجه ادبی برخوردار است.^(۱۴) به هر حال شرح شکیبایی چخوف در لحظات پایانی زندگی‌اش کاملاً با منش او سازگار است. اما صحنه پس از مرگ وی، همان‌گونه که اغلب گفته شده است، و چنان که گویی از یکی از داستان‌های خود او نقل شده باشد، دارای وجهی ابرزد است: جسد او در یک واگن قطار یخچال‌دار به نام «صدف تازه» به روسیه بازگردانده شد. جمعیتی انبوه به همراه یک گروه نظامی به پیشواز قطار آمده بودند، اما معلوم شد که برای گرامیداشت یک ژنرال کشته شده در جنگ آمده‌اند، نه چخوف. برای ماکسیم گورکی، برکشیده و نیز ستاینده چخوف، این صحنه نمونه‌ای از ابتذال زندگی در روسیه بود که دوست او همواره با آن جنگیده بود: «به نظر من واگن سبزرنگ راه آهن دقیقاً خنده پیروزمندانه و عظیم ابتذال بر دشمن خسته‌اش است.»^(۱۵) این که خود چخوف هم در این حس شکست با گورکی سهیم می‌بود یا از شوخی وحشتناک زمان لذت می‌برد به طور دقیق برای ما معلوم نخواهد شد.